

نویسنده : غلامعلی سلیمانی

شرق‌شناسی یکی از مهم‌ترین «منظومه‌های معرفتی» است که در دوران جدید شکل گرفت، و از همان آغاز هدفی جز شناخت و دانش محض را برآورده می‌کرد. این هدف عبارت بود از «هویت‌سازی» برای اروپا در برابر «دیگری»ها. شرق به منزله‌ی تجربه‌ای متفاوت به تشخیص اروپا در هیئت هویتی مستقل کمک می‌کرده و تکمیل‌کننده و مشخص‌کننده تمدن، فرهنگ و هویت اروپا بوده است و شرق‌شناسی نیز به بیان عقیدتی و فرهنگی و شناخت این موضوع می‌پردازد و بدین ترتیب، گفتمانی غربی پیرامون شرق به شمار می‌رود. به نظر "ادوارد سعید" برجسته‌ترین منتقد شرق‌شناسی، «نخستین مفهومی که شرق‌شناسی در ذهن تداعی می‌کند مفهومی عالمانه و پژوهش‌گرانه است و در واقع این مفهوم هنوز هم در شماری از نهادهای پژوهشی و دانشگاهی متداول است. هر آن کس که درباره‌ی مشرق‌زمین تدریس یا تحقیق می‌کند یا چیزی می‌نویسد، شرق‌شناس است و کاری که انجام می‌دهد، شرق‌شناسی است. این مفهوم از شرق‌شناسی با یک مفهوم فراگیرتر شرق‌شناسی خویشاوندی دارد؛ یعنی یک اسلوب اندیشیدن است که بر پایه‌ی تفاوت‌های مبتنی بر هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی است».[1]

اما سعید به مفهوم سوم شرق‌شناسی اشاره دارد که از دیدگاه‌های تاریخی و مادی مشخص‌تر از دو مفهوم دیگر است؛ شرق‌شناسی عبارت است از یک رشته‌ی فوق‌العاده منسجم علمی که فرهنگ اروپایی در خلال دوران پس از عصر روشنگری توانست به‌وسیله‌ی آن شرق را از حیث سیاسی، جامعه‌شناسی، نظامی، ایدئولوژیکی، علمی و تخیلی اداره کند و حتی به وجود آورد. به گفته‌ی سعید، شرق‌شناسی به‌عنوان مجموعه‌ای از دانش و نظام بازنمود، توانست شرق را همچون «دیگری تمدنی» خاموش اروپا تصویر کند. خطی که برای جدا کردن شرق و غرب در جایی میان یونان و ترکیه کنونی کشیده شد و بیش از آن‌که یک واقعیت طبیعی باشد، یک اختراع «جغرافیای خیالی» اروپایی بود.[2]

الف) نیاز به تعریف هویت خودی در برابر دیگری: شرق همواره در برابر غرب به عنوان دیگری تصور می‌شد که از این طریق غرب خود را تعریف می‌کرد و هویت خود را بر این اساس استوار می‌ساخت. به نظر نویسندگی کتاب «شرق‌شناسی، مدرنیسم و جهانی شدن»، «مسأله‌ی فرهنگ‌های دیگر از زمان هرودوت به این طرف مشکل اصلی مردم‌شناسی بوده است.» [10] بدین ترتیب در این دیدگاه شرق به‌عنوان «دگر» غرب به تصویر کشیده می‌شود که عمدتاً «دیگری» منفی بوده است و به‌عنوان حاشیه‌ی جهان متمدن نشان داده می‌شود. شرق بخشی از طبقه‌بندی اخلاقی غرب بود. در کتاب «فرهنگ و امپریالیسم» سعید ادعا کرد که هویت جدید غرب به‌وسیله‌ی مستعمرات آن تعریف شده است. این مستعمرات فقط اماکن فیزیکی در یک جغرافیای سیاسی نیستند، بلکه آنها مرزها و محدوده‌های آگاهی ما را با توصیف طرز فکر ما تعیین می‌کنند.» [11] بنابراین شرق‌شناسی یک ترازنامه از جنبه‌های منفی بین غرب و شرق تولید می‌کند که در آن شرق با موضوعاتی چون رکود تاریخی، طبقه‌ی متوسط مفقوده، عدم تثبیت مفهوم شهروندی، فقدان شهرهای مستقل، ناکامی در ظهور عقلانیت ابزاری به‌عنوان فرهنگ بنیادی علم سکولار، سرمایه‌داری صنعتی و سازمان‌های عقلانی تعریف شده است. [12]

ب) گسترش علم و ابزارهای علمی و انگیزه‌های علمی: درباره‌ی علل پیدایش شرق‌شناسی، آشوری می‌نویسد: شرق‌شناسی از آغاز عبارت بوده است از مطالعه‌ی شرق توسط غربیان به‌عنوان «چیز دیگر»، به‌عنوان مجموعه فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که از لحاظ جغرافیایی در جای دیگری قرار دارند... . شرق‌شناسی از آغاز مدعی آن بوده است که می‌خواهد در مهد پرورش علم با روش عینیت علمی موضوع خود را مطالعه کند و این مطالعه را خالی از اغراض، خالی از پیش‌داوری‌ها و خالی از هر نوع تصرف ذهنی انجام دهد. در این مدعا این فرض نهفته است که تنها غربی می‌تواند شرقی را به‌عنوان موضوع مطالعه پیش روی خود نهد، زیرا مسلح به سلاح علم است و شرقی چنین کاری نمی‌تواند، زیرا فاقد علم است، از این روی شرق‌شناسی داریم، اما غرب‌شناسی نداریم. [13] جلال آل‌احمد در کتاب غربزدگی می‌نویسد؛ شرق‌شناس تصور می‌کرد که به صورت عالم به کل خفیات شرق درآمده است. [14]

بنیادی علم سکولار، سرمایه‌داری صنعتی و سازمان‌های عقلانی تعریف شده است.[12]

ب) گسترش علم و ابزارهای علمی و انگیزه‌های علمی: درباره‌ی علل پیدایش شرق‌شناسی، آشوری نویسند: شرق‌شناسی از آغاز عبارت بوده است از مطالعه‌ی شرق توسط غربیان به‌عنوان «چیز دیگر»، به‌عنوان مجموعه فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که از لحاظ جغرافیایی در جای دیگری قرار دارند... . شرق‌شناسی از آغاز مدعی آن بوده است که می‌خواهد در مهد پرورش علم با روش عینیت علمی موضوع خود را مطالعه کند و این مطالعه را خالی از اغراض، خالی از پیش‌داوری‌ها و خالی از هر نوع تصرف ذهنی انجام دهد. در این مدعا این فرض نهفته است که تنها غربی می‌تواند شرقی را به‌عنوان موضوع مطالعه پیش روی خود نهد، زیرا مسلح به سلاح علم است و شرقی چنین کاری نمی‌تواند، زیرا فاقد علم است، از این روی شرق‌شناسی داریم، اما غرب‌شناسی نداریم.[13] جلال آل‌احمد در کتاب غربزدگی می‌نویسد؛ شرق‌شناس تصور می‌کرد که به صورت عالم به کل خفیات شرق درآمده است.[14]

ج) انگیزه‌های سیاسی و استعماری: انگیزه‌های سیاسی و استعماری را مهم‌ترین عامل پاگرفتن شرق‌شناسی دانسته‌اند، و مستشرقان نیروی دولت‌هایشان برای استعمار اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشورهای شرقی به شمار می‌رفته‌اند. همان‌طور که «فرد راینهارد دالمایر»[15] در کتاب "راه‌های بدیل: فراسوی شرق‌شناسی و غرب‌شناسی" می‌نویسد: زمانی... مطالعه و درک فرهنگ‌های غیر غربی از جمله شرق به متخصصانی که طیفی از زبان‌شناسان، تاریخ‌نگاران و انسان‌شناسان فرهنگی را دربر می‌گرفت، واگذار می‌شد. حوزه‌ی مطالعاتی که صرفاً پژوهش‌گرایانه نبود، بلکه رخدادهای سیاسی و اقتصادی آن زمان هم به‌ویژه با نیازهای اجرایی و اداری امپراتوری‌های استعماری در ارتباط بود.[16]

در عین حال، زمینه اصلی بحث در این حوزه مطالعاتی، مسائل و موضوعات فرهنگی است و رابطه فرهنگ و امپریالیسم به ویژه در جهان در حال توسعه تاکید می‌گذارد و فرض اصلی این است که امپریالیسم فرهنگی در تشکیل هویت، شیوه زندگی و زیست فرهنگی مردم در سراسر جهان تاثیر تعیین کننده‌ای گذاشته است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۱۳۳).

به هر ترتیب، اصطلاح پسااستعماری به پایان دوره استعمارگرایی اشاره می‌کند. از این دیدگاه، غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، در آستانه جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسیده، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسااستعماری ادامه یافته است. نگرش پسااستعمارگرا و پسااساخت‌گرا ضمن ساخت‌گشایی و شالوده‌شکنی از گفتمان استعماری، به طرح پرسش مجدد از مفهوم غرب می‌پردازد. چنین نگرشی، اهمیت استعمار و امپریالیسم را در ظهور غرب و شکل گرفتن درک آن از خود و نوع نگاه آن به بقیه جهان، آشکار می‌کند. در موقعیت کنونی، غرب از جهتی، جهانی شده و به منزله مجموعه‌ای از ارزش‌ها است که در تشکیل هویت و شیوه زندگی مردم در سراسر جهان تاثیر مشخصی گذاشته است. به این سبب می‌توان گفت تمام جهان در عصر پسااستعماری قرار دارد (ساعی، ۱۳۸۵: ۱۳۶ - ۱۳۵).

روی هم‌رفته، پسااستعمارگرایی، مجموعه تحقیقاتی در زمینه تاثیرات فرهنگی و سیاسی استعمار اروپایی بر جوامع مستعمره قلمداد می‌شود. مفهوم «پسا» بیانگر دوره پس از آغاز استعمار است و تاکنون ادامه یافته و وظیفه پسااستعمارگرایی بررسی عوامل تداوم نفوذ استعمار

تجربه‌های زنده موجود در شرق (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۴۲).

نظریه پسااستعماری از پایان عصر استعمار نمی‌گوید، بلکه مدعی است که راه خروج از مله استعماری را یافته است. این مسیر از دل دانش می‌گذرد و این دانش بدیل، از طریق تاویل حال به دست می‌آید. در کنار آن، پسااستعمارگرایی به تبارشناسی گرایش دارد. نمونه سوگیری تبارشناسانه پسااستعماری را می‌توان در آثار مورخین مکتب «گروه مطالعاتی زیردستان»<sup>۱</sup>، مشاهده کرد (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۴۳).

به‌طور کلی نظریه پسااستعماری ساخته و پرداخته دو نیاز متعارض در دنیای معاصر است: نخست، نیاز به خروج از وضعیت وابسته و دوم، ایجاد انگیزش‌های درونی برای پیشرفت. پسااستعمارگرایی از یک روش‌شناسی جهانی - محلی پیروی می‌کند. این روش‌شناسی بر یک رشته اصول کلی استوار است ولی در عین حال ویژگی‌های محلی هر منطقه را در نظر می‌گیرد. علاوه بر این، استعمارزدایی از روش‌شناسی را مطرح می‌کند و بر آن است تا با این

---

#### 1- Subaltern Study Group



hive of SID

\_\_\_\_\_ فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال دوم، شماره ۵، پاییز ۱۳۸۸

اندیشه مقابله کند که دانش واقعی و مشروع تنها همان است که با ارزش‌ها و فرهنگ مسلط غرب تناسب داشته باشد

نگاه سعید، منفرد و یکتا نیست و در تداوم مجموعه‌ی مطالعاتی قرار دارد که به مطالعات پسااستعماری مشهور است. افرادی همچون لایلا گاندی (۱۳۸۸)، گایاتری اسپیواک، هومی بهابا و رابرت یونگ این مجموعه مطالعات را زنده نگاه داشته‌اند. به‌عنوان مثال رابرت یانگ در کتاب *اسطوره‌شناسی‌های سفید* وضع بنیادین تاریخ را به چالش می‌کشد. یانگ هدف خود در این کتاب را اینگونه بیان می‌کند: «توجه من به راه‌ها و شیوه‌هایی است که در نظریات اخیر غیرغربی کشف کرده‌اند که چگونه تاریخ ممکن است به‌نحو چندگانه‌ای بازسازی نظری شود. این کتاب اعتراضی سیاسی به چشم انداز نظریه‌ی معاصر غرب است» (Young, ۲۰۰۴).

### پیامدهای نگاه مطالعات پسااستعماری برای ما

ممکن است برای خواننده این سؤال مطرح شود که وجه توجه ما به اندیشه‌های پسااستعماری چیست و چرا باید این اندیشه‌ها را مورد عنایت قرار داد. از منظر سلبی، دست‌کم سه وجه اهمیت در این اندیشه‌ها متبلور است. نخست آنکه این اندیشه‌ها تاریخ استعمار غرب را از منظر استعمارشدگان و سرکوب‌شدگان روایت می‌کند. ما معمولاً به روایت تاریخ از منظر استعمارگران عادت کرده‌ایم؛ کشورهای عقب‌افتاده که مستحق استعمار بودند؛ پسااستعمارگران روایت غربی از استعمار را با دقت و نگاه فلسفی خویش می‌شکنند و البته در عین حال با نگاه‌های ناسیونالیستی افراطی که بر محور دوقطبی‌سازی سیاه و سفید، همه‌ی تقصیرها را به گردن استعمارگران می‌اندازند نیز فاصله دارند و در دام تعصب و خودمحوری گرفتار نیستند.

دوم آنکه به سرشت علوم انسانی غربی با دقت نظر می‌نگرند و می‌کوشند وجوه اروپامدارانه، غرب‌محورانه و خودباورانه‌ی این علوم را از وجوه جهان‌شمول و عینی آن تفکیک کنند. آنان با بازتاب‌بینی و ظرافت‌اندیشی خود، وجوه خودمدارانه این علوم را عیان و رسوا می‌سازند، اما در عین حال در دام نگاه‌های احساسی و افراطی نفی‌گرایانه و کل‌نگرانه نیز عموماً گرفتار نیستند.

نیز فاصله دارند و در دام تعصب و خودمحوری گرفتار نیستند.

دوم آنکه به سرشت علوم انسانی غربی با دقت نظر می‌نگرند و می‌کوشند وجوه اروپامدارانه، غرب‌محورانه و خودباورانه‌ی این علوم را از وجوه جهان‌شمول و عینی آن تفکیک کنند. آنان با باریک‌بینی و ظرافت‌اندیشی خود، وجوه خودمدارانه این علوم را عیان و رسوا می‌سازند، اما در عین حال در دام نگاه‌های احساسی و افراطی نفی‌گرایانه و کل‌نگرانه نیز عموماً گرفتار نیستند.

سوم آنکه ارزش‌ها و معیارهای جهان‌شمول پنداشته‌شده‌ی رایج در حقوق بین‌الملل و حقوق بشر غربی را نیز برجسته و آشکار می‌سازند و در برابر جهانی پنداشتن اصولی که جهانی نیستند؛ بلکه دقیقاً محلی و منطقه‌ای هستند، مقاومت می‌کنند.

در وجه ایجابی می‌توان به کوشش برای تدوین وجوه تولیدی و بروز خلاقیت‌ها و ابتکارها در سه زمینه‌ی فوق‌الذکر اشاره کرد. مطالعات پسااستعماری می‌تواند نقطه‌ی آغازین مهمی برای نگاشتن تاریخ نوین و واقعی‌تری از دوران استعمار باشد. نگاهی که نه از منظر فاتحان که با عنایت به رنج و درد مغلوبان و محرومان نگاشته شده باشد. همچنین می‌تواند سرآغازی باشد که پس از شکسته شدن هیمنه‌ی علوم انسانی غربی‌مدار؛ به تدوین علوم انسانی‌ای مبادرت شود که از دوگانه‌سازی شرق و غرب رهایی یافته باشد. لازم به ذکر است که این کوشش باید از تلاش‌های نفی‌گرایانه‌ای که کلیت علوم انسانی را رد می‌کنند به‌دور باشد. و در سومین گام، این مطالعات می‌تواند سرآغازی برای رسیدن به معیارها و هنجارهای بین‌المللی باشد که بر مبنای معقولیت - به معنای جان رالزی - آن - استوار باشد. نه آنکه با عنایت به نظام عقلانیت خاص غرب به تدوین هنجارهایی پرداخته و آن را به نظام بین‌الملل تحمیل کنیم.

مروزه و به مدد مطالعات انتقادی و پسااستعماری، نسبت «خود» و «دیگری» از حیثه‌ی مطالعات پسااستعماری فراتر رفته و به یکی از ضرورت‌های زندگی انسانی تبدیل شده است. هابرماس بر این